بعون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان

حبذا کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان نظم و نثر باہم دست و گریبان مملو از دُرر غرر نصائح گرامی مسمی بہ

لوائح جامی

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفین مشہور اقالیم رومی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ السامی

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بحسن طبع مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الٰہی لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم وستایش تو بر تو نمی شماریم هر چه در صحائف کائنات از جنس اثنیه و محامد هست همه بجناب عظمت و کبریائی تو عائد است از دست و زبان ما چه آید که سپاس وستایش ترا شاید تو چنانے که خود گفتهٔ و گوهر ثنائے تو آنست که خود سفتهٔ رباعیه

آنجا که کمال کبریائے تو بود
مارا چه حد حمد و ثنائے تو بود
عالم نمی از بحر عطائے تو بود
خود حمد و ثنای تو سزائے تو بود

جائیکه زبان آورانا افصح العرب علم فصاحت را انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشائی و هر آشفته رائے را چه یارائے سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصورست و بآن سرور دنیا و دین در نعیتی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعیه

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم
در قافله که اوست دانم نرسم
تا همرهی سگانش باشد هوسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین بمنل المجهود ونیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا کثیرا الٰهی الٰهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای وهر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را در صورت هستی بر ما جلوه مده واز نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب ودوری واین نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی وبینائی ما گردان نه آلت جهالت وکوری محرومی ومهجوری ما هم از ماست ما را با ما بگذار و ما را از ما رهائی کرامت کن وبا خود آشنائی ارزانی دار

رباعیات

یارب دل پاک وجان آگاهم ده — آه شب وگریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول زخودم بیخود کن — آنگه بیخود زخود بخود راهم ده

یارب همه خلق را بمن بدخو کن — واز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی — وز عشق خودم یکجهت ویکرو کن

یارب برهانیم که حرمان چه شود — راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی — یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان — وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان — زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید

این رساله ایست مسمی بلوائح درمیان معارف ومعانی که بر الواح اسرار وارواح ارباب عرفان واصحاب ذوق ووجدان لائح گشته بعبارات لائقه واشارات رائقه متوقع که وجود متصدی این بیان را درمیان نه بینند وبر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست وبهره غیر از شیوهٔ سخن رانی نی رباعیات

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیارے	از هیچ و کم از هیچ نیاید کارے
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم	زانم نبود بهره بجز گفتارے
در عالم فقر بے نشانی اولے	در قصهٔ عشق بے زبانی اولے
زانکس که نه اہل ذوق و اسرار بود	گفتن بطریق ترجمانی اولے
سفتم گہرے چند چو روشن خردان	در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من ہیچدان معتمدان	این تحفه رسانند بشاه ہمدان

لائحه اول

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یک دل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا	بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پے این و آن نه نیکوست ترا	یکدل داری بس ست یکدوست ترا

لائحه دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیات

ای در دل تو ہزار مشکل ز همه	مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه	دل را به یکے سپار و بگسل ز همه
تا واهم که در تفرقهٔ وسواسی	در مذہب اہل جمع شر الناسی
وانگه که شناسی و لے نشناسی	نشناسی خود ز جهل مے نشناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لائحه سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری سپری

رباعیات

با یار بگلزار شدم رهگذری
بر گل نظری فگندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجاست تو در گل نگری

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران

ماییم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن جمال تو پیش نظر
بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

لائحه چهارم

ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت نه نمود و امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدا بند و از همه بگسل و با خدا پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد رباعیات

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود

رو دل بکسی ده که نظوار وجود ❊ بو دست همیشه با تو و خواهد بود
رفت آنکه بقبلهٔ بتان رو آرم ❊ حرف غم شان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم ❊ حسنی که نه جاودان ازو بیزارم
چیزی که نه روی در بقا باشی ازو ❊ آخر هدف تیر بلا باشی ازو
از هرچه بمردگی جدا خواهی شد ❊ آن به که بزندگی جدا باشی ازو
ای خواجه اگر مال و اگر فرزندست ❊ پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری در بندست ❊ کش با دل و جان اهل دل پیوندست

لائحه پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانانے دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی

رباعیات

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز ❊ چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند ❊ از اصل چرا بفرع مے آئی باز
از لطف قد و صباحت خد چه کنی ❊ وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ❊ ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

لائحه ششم

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصور مطابق حقائق متجلی شود و باحکام صادقه آن متحقق گردد و صارت کانها الوجود کلها و ایضاً عموم خلائق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی مثنوی المولوی

قدس سره من افادہ مثنوی

اے برادر تو همین اندیشهٔ … مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل ست اندیشهٔ تو گلشنے … ور بود خاری تو هیمه گلخنے

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بتحقیقے اشتغال نمائی که در جات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذرد گل باشی … ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل ست اگر روزی چند … اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
زآمیزش جان و تن توئی مقصودم … وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان … گر من گویم ز من توئی مقصودم
کے باشد و کے لباس هستی شده شق … تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک … جان در غلبات شوق او مستغرق

لائحه هشتم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بروجهی که هیچ وقتے از اوقات و هیچ حالتے از حالات ازان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت مے باید بود تا به بطالت نه گذرد بلکه

واقف نفس تا نفحات بر نیاید رباعیه

لرخ گرچه نمی نمائیم سال بسال
دارم همه جا با همه کس در همه حال

حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لائحه هشتم

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب ست و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هر چند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت حدود سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افگند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد.

رباعیات

یارب مددی کز دوئی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن
آن را که فنا شیوه و فقر آئین ست
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا

وز بد ببرم و از بدی خود برهم
تا از خودی و بیخودی خود برهم
نی کشف و یقین نه معرفت نی دین ست
الفقر اذا تم هو الله این ست

لائحه نهم

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرج ست زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا موصوف آن از قبیل ما سوای حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیات

زینسان که فنای خویشتن میخواهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی
از خرمن هستیت جوی کے کاهی
گر دم زنی از راه فنا گمراهی

لائحه دهم

توحید یگانه گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی او را آگاهی و شعور نماند رباعیه

توحید بعرف صوفی صاحب سیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور
تخلیص دل از توجه اوست بغیر
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لائحه یازدهم

مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور افگند و التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذات مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز د رباعیه

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پای فگند
وی مایه غم پست ز یاد تو مرا
ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لائحه دوازدهم

چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ ست بیاد کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد می باید که تمام همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هرچه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد

وحق آن کماینبغی بجانیاورده رباعیه

برعود دلم نواخت یکزمزمه عشق — زان زمزمه ام زپای تا سر همه عشق
حقاکه بعهدها نیایم بیرون — ازعهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لائحه سیزدهم

حقیقت حق سبحانه وتعالی جز هستی نیست وهستی اورا انحطاط وپستی نی مقدس ست از وصمت تغیر وتبدل ومبراست از وصمت تکثر وتحول از همه نشانها بی نشان نه درعلم گنجد ونه درعیان همه چندها وچون ها ازو پیدا واو بے چند وچون همه چیزها باو مدرک واو از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر ودر مشاهدهٔ جمال او خیره ودیدهٔ سر بے ملاحظهٔ کمال او تیره رباعیات

یامن بهواک کنت بالروح سمحت — هم فوقی وهم تحت نه فوقی ونه تحت
ذات همه جز وجود وقائم بوجود — ذات تو وجود سافج هستی بحت
بس بیرنگ ست یار دلخواه ایدل — قانع نشوی برنگ ناگاه اے دل
اصل همه رنگها ازان بیرنگ ست — من احسن صبغة من الله ای دل

لائحه چهاردهم

لفظ وجود راگاه بمعنی تحقق وحصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که دربرابروی امری نیست درخارج بلکه ماهیات را عارض میشود درتعقل چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده اند وگاه لفظ وجود میگویند وحقیقتے میخواهند که هستی وے بذات خودست وهستی باقی موجودات بوے وفی الحقیقة غیر ازوے موجودے نیست درخارج وباقی موجودات عارض وی اند وقائم بوے چنانچه ذوق کمل کبرای عارفین وعظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد واطلاق این اسم برحضرت حق سبحانه وتعالے بمعنی ثانیست نه بمعنی اول رباعیه

هستی بقیاس وعقل اصحاب قیود — جز عارض اعیان وحقائق نه نمود

لیکن بمکاشفات ارباب شهود | اعیان همه عارض اند و معروض وجود

لائحه پانزدهم

صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقیق والحصول مثلاً عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغائر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجود یست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او

رباعیه

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین | نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روے تعقل همه غیر اند صفات | با ذات تو از روے تحقق همه عین

لائحه شانزدهم

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معریست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه است بعالم ظهور و در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودن ست علم و نور و وجود و شهود متحقق گشته و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شده و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور ست مشرق ست به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت ست نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسماے او بیشتر ظهور او بلکه خفاے او بیشتر فسبحان الله من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستور خفاے او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

رباعیات

باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان | هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان

زد خنده که من بعکس خوبان جهان	در پرده عیان باشم و بے پرده نهان
رخسار تو بے نقاب دیدن نتوان	دیدار تو بے حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود	سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور	در پرتو او خیره شود دیده ز دور
داندم که کند زیر دهٔ ابر ظهور	فالناظر یلمح الیه من غیر قصور

لائحهٔ هفتدهم

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتے ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتے که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت ست و مراد راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست و مراد راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشد بتحقیق وجود بعضے حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسماء و صفات الٰهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقائق الٰهیه است و تلبیس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضے از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدگر و صور معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبیس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضے ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع جمیع شیونه و ظهور آثارها و احکامها باستعداد ظهور جمیع اسماء الٰهی ست سوے الوجوب الذاتے و الاستغناء علے اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً و غالبیةً و مغلوبیةً چون اکمل افراد انسانی از انبیاء

اولیا و بعضے را استعداد ظهور بعضی ست دون بعضی علے الاختلاف المذکور چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمیع شیونها الالٰهیة والکونیة ازلاً ابداً در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و غیب و چه در عالم امثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلال و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود یست عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود او برائے نفس خود بے اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غناء مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غناء مطلق آنست که شیون و اعتبارات و احوال ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملے که در جمله مراتب حقائق الٰهی و کونی بینا ید مرات رانی بطونها واندراج الکل و حدتها مشاهده و ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و ثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالے

ان اللہ لغنی عن العالمین رباعیات

دامان غناء عشق پاک آمد پاک
ز آلودگی وجود ما مشتی خاک
چون جلوه گر و نظارگر جمله خود ست
گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

هر شان و صفت که هستی حق دارد
در خود همه معلوم محقق دارد
در ضمن تعینات محتاج به خویش
از دیدن آن غنای مطلق دارد

واجب نه وجود نیک و به مستغنی ست
واحد نه مراتب عدد مستغنی ست
در خود همه را چو جاودان می بیند
از دیدن شان برون نه خود مستغنی ست

لائحه هشر دهم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را از رفع کنی افراد هر نوعے

در وے جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را کہ فصول و خواص اند رفع کنی ہمہ در حقیقت
حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را و انچہ با او در تحت جسم نامی مندرج ست رفع کنی ہمہ در
جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و انچہ با وے مندرج ست تحت الجسم رفع کنی ہمہ در حقیقت
جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و انچہ با او مندرج ست تحت الجواہر اعنی العقول والنفوس
رفع کنی ہمہ در حقیقت جوہر جمع شوند و چون مابہ الامتیاز بین الجواہر والعرض را رفع کنی ہمہ در تحت
ممکن جمع شوند و چون مابہ الامتیاز بین الممکن والواجب را رفع کنی ہر دو در موجود مطلق جمع شوند
کہ عین حقیقت وجود ست و بذات خود موجود ست نہ بوجود زائد بر ذات خود و وجوب
صفت ظاہر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتۃ الحاصلۃ بتجلیتہ
علی نفسہ متلبسًا بشیونہ و این ممیزات خواہ فصول باشند خواہ خواص خواہ تعینات تشخصات
ہمہ شیون الٰہی اند کہ مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولًا در مرتبہ علم بصورت
اعیان ثابتہ بر آمدند و ثانیا در مرتبہ عین بواسطۂ تلبس احکام و آثار ایشان بظاہر وجود کہ
تجلی دا آئینہ است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیہ گرفت پس نیست در خارج الا حقیقتی
واحد کہ بواسطۂ تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد مینماید نسبت با آنان کہ در ضیق مراتب محبوس
اند و با حکام و آثار آن مقید با عیانات

مجموعۂ کون را بقانون سبق
حقا کہ ندیدیم و نخواندیم درد
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جہات
یکذات فقط بود محقق نہ ذوات

کردیم تفحص ورقا بعد ورق
جز ذات حق و شیون ذاتیۂ حق
تا کے سخن معدن و حیوان و نبات
این کثرت وہمی ز شیونست و صفات

لائحہ نوزدہم

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نہ اندراج جزو ست در کل یا اندراج مظروف
در ظرف بلکہ مراد اندراج اوصاف و لوازم ست در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت

وتثلیث وتربیع وتخمیس الی مالانهایة له در ذات واحد عددی زیراکه این نسبت در وے مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزء ثنین وثلثه واربعه وخمسه واقع شود ازینجا معلوم میشود احاطه حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم ست بلوازم و موصوف باوصاف نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بجناب قدسه رباعیه

در ذات حق اندراج شان معروفست	شان چون صفت ست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خدست	نی جزو نه کل نه ظرف و نی مظروفست

لائحه بستم

ظهور و خفای شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسبت اضافات ست وآن مقتضی تغیر در ذات نے اگر عمرو از یمین زید برخیزد بر یسارش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بسبب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هر چند که بر پاک و پلید تابد بهیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوے گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عار دارد و نه از خاره ننگ

رباعیه

چون خور ز فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید	نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لائحه بست و یکم

مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست به مطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید ست رباعیه

ای در حرم قدس تو کس را جانی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی

ما و تو زہم جدا نہ ایم اما ہست	ما را بتو حاجت و ترا با ما نے

و ایضاً مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدی مخصوص وچون مطلق را بدیے نیست قبیلۂ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لاغیر رباعیات

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت	بے سابقہ از فضل ازل نتوان یافت
بر ہر کہ بود توان گرفتن بدلے	تو بے بدلے ترا بدل نتوان یافت
ای ذات رفیع تو نہ جوہر نہ عرض	فضل و کرمت نیست معلل بغرض
ہر کس کہ نباشد تو عوض باشی ازو	وانرا کہ نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائے مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظہور اسماء الوہیت وتحقق نسبت بی مقید از محالات ست رباعیہ

اے باعث شوق و ظلم خوبے تو	فرع طلب نیست مطلوبے تو
گر آئینۂ محبے من نبود	ظاہر نشود جمال محبوبے تو

لا بل کہ ہمہ محب حقیقت وہم محبوب او وہم طالب حقیقت وہم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبۂ تفصیل و کثرت رباعیہ

اے غیر ترا بسوے تو سیرے نہ	خالی ز تو ہیچ مسجدے دیرے نہ
دیدم ہمہ طالبان و مطلوبان را	آنجملہ توئے و در میان غیرے نہ

لائحہ بست و دوم

حقیقت ہر شئے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شئے مظہر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود باآثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمین اعتبارات بر وجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک

رباعیہ

مائیم وجود و اعتبارات وجود	در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم	ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس ہر شے بحسب حقیقت و وجود با وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین او ست صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف ست باعتبار وجود عین او ست و تغایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست رباعیہ

ہمسایہ و ہمنشین و ہمرہ ہمہ اوست	در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہان خانۂ جمع	باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

لائحہ بست و سوم

حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی معقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق بعض و در مرتبہ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ است کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت و ربوبیت و مرتبہ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت مثلاً چون اللہ و رحمن و غیرہما بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد و ہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ کونیہ بر مرتبہ الٰہیہ غایت خللات و نہایت خذلان باشد

رباعیہ

ای بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی	واندر صفت صدق و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	گر حفظ مراتب نہ کنی زندیقی

لائحہ بست و چہارم

موجود حقیقی یکے بیش نیست و آن عین وجود حق و ہستی مطلق ست اما او را مراتب بسیار است اول مرتبہ لا تعین و عدم انحصار ست و اطلاق از ہر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزہ است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالۃ الفاظ و لغات نہ نقل را در عبت

جلال او زبان عبارت ست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانیست
و نهایت عرفان او حیرانی رباعیات

ای در تو نهان نهان عیان ها همه هیچ
پندار و یقین ها و گمان ها همه هیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
کانجا که تویی بود نشان ها همه هیچ

هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود

این عشق که هست جزو لاینفک ما
حاشا که بود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین
ما را برهاند از ظلام شک ما

مرتبهٔ ثانیه تعین اوست بتعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ الٰهیه را و جمیع تعینات انفعالیه
امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجودست و فوق
او مرتبهٔ لاتعین ست لاغیر و مرتبهٔ ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره ست و این مرتبه
الوهیت است مرتبهٔ رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیة است و این مرتبهٔ اسما و حضرت ایشان ست و
اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجودست که وجوب وصف خاص اوست مرتبهٔ خامسه
احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان ست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه
امکانیه است مرتبهٔ سادسه تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم ست و عروض این دو مرتبه باعتبار
ظاهر علمست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات
پس فی الحقیقت وجود بیش از یکی نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبهٔ احدیت
اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکه این مراتب
و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء رباعیات

هستی که ظهور میکند در همه شی
خواهی که بری بحال وی با همه پی

روبرسری حباب این که چه سان ... می وی بود اندروی وی درمی سے
برلوح عدم لوائح نورقدم ... لائح گردید کس درین سرمحرم
حق رامشمر جدا ازعالم زیراک ... عالم همه درحق ست وحق درعالم

[illegible]

لائحہ بست وپنجم

حقیقة الحقائق که ذات الٰهی ست تعالیٰ شانه حقیقت همه اشیاست واو فی حد ذاته واحدیست که عدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره وتعینات متعدده درمراتب تازه حقائق جوهریه متبوعه ست وتازه حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر واعراض متعدده متکثره مینماید ومن حیث الحقیقة یکی ست که اصلا متعدده ومتکثره نیست لیا یعنیه

ای برسر حرف این وآن نازده خط ... پندار دوئی دلیل بعدست وسخط
درجملهٔ کائنات بی سهو وغلط ... یکعین فحسب دان ویکذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد واطلاق از تعینات وتقیدات مذکوره حق ست واز حیثیت تعددی وتکثری که بواسطهٔ تلبیس او به تعینات می نماید خلقست وعالم پس عالم ظاهر حق ست وحق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود وحق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت ست وظهور وبطون واولیت وآخریت از نسب واعتبارات او بینه هو الاول والآخر والظاهر والباطن

رباعیات

هر شکل بتان رهزن عشاق حق ست ... لابلکه عیان درهمه آفاق حق ست
چیزی که بود زروی تقلید جهان ... بالله که همان نه وجه اطلاق حق ست
چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان ... مشهود شد این عالم پرسود وزیان
گر باز روند عالم عالمیان ... با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

لائحہ بست وششم

شیخ رضی الله عنه در نص شعیبی میفرماید عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه درعین واحد که

حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنے عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود مے آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالے بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضے اجزاے عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزاے عالم چه جواهر و چه اعراض و هریک ازین فریقین من وجهٍ خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند وراے حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزا نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنے ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوے متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که این امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من العرض مماثل للشخص الاول فظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیه

بحریست نه کاهنده نه افزاینده / امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج ست / نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده
عالم بود ارنه ز غیرت عارے / نهر جاری بطورهاے طارے
واندر همه طورهاے نهر جاری / سریست حقیقة الحقائق سارے

واما خطاے سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم بامره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید و ظهوره نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدون او در خارج رباعیه

سوفسطائی که از خرد بیخبر ست / گوید عالم خیالی اندر گذر ست
آری عالم همه خیالست و لے / پیوسته در و حقیقتے جلوه گر ست

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی در هر نفسی متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند رباعیه

هستی که دو آن نیست عیان در شانی — در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان — گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دائما در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروے افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از ان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگرے بمثل آن در وجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال ست و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال رباعیات

سبحان الله زهی خداوند ودود — مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر آنی برد جهانی بعدم — آرد دگرے چو او همانند بوجود
انواع عطا اگرچه خدا مے بخشد — هر اسم عطیهٔ جدا مے بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را — یک اسم فنا یکے بقا مے بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود ست آنست که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزے ظاهر نمیشود

مثلاً وقتے کہ گویند انسان حیوان ناطق ست و حیوان جسم نامی ست وحساس متحرک بالاراده وجسم جوہریست قابل مرابعاد ثلثه را و جوہر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که مراورا تحقق و حصول باشد درین حدود ہرچه مذکور میشود ہمه از قبیل اعراض ست الاآن ذات مبہم که درین مفہومات ملحوظ است زیراکه معنی ناطق ذات له النطق ست و معنی نامی ذات له النمو و ہکذا فی البواقی و این ذات مبہم عین وجود حق و ہستی حقیقی است که قائم ست بذات خود و مفہوم ست مراین اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند امثال این مفہومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بروجہے که ممتاز شوند از ما عدلے خود بغیر ازین لوازم یا بلوازمیکه ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامیست نامسموع و بر تقدیر تسلیم ہرچه نظر با جوہر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضے خواہد بود زیراکه اگرچه داخلست در حقیقت جوہر خارج ست ازان عین واحد و قائم ست باو و دعوے آنکه اینجا امرے ہست جوہری ورائے عین واحد در غایت سقوط ست تخصیص وقتے که کشف ارباب حقیقت که مقتبس ست از مشکوٰة نبوت بخلاف آن گواہی دہد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل وَاللّٰهُ يَقُوْلُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيْلَ

رباعیات

تحقیق معانی از عبارات مجوی
بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواہی یابی ز علت جہل شفا
قانون نجات از اشارات مجوی

گشتی بوقوف بر مواقف قانع
شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
ہرگز نشود تا نکنی رفع حجب
انوار حقیقت از مطالع طالع

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئه حب
طی کن ہمه را و محد الی الله و تب

لائحه بیست و هشتم

عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقییدات و تعدداتی ست که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود ست و محجوبانرا چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و انچه موجود و مشهود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیراکه ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ست که ازلاً بوده و ابداً خواهد اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید رباعیات

بحریست وجود جاودان موج زنان
زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
بنگر بجهان سر آگهی پنهان
چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمده به بحر ماهی انبوه
شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً انچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت ست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هرجا که ظاهر است عین مظاهر ست و در همه مظاهر بذاته ظاهر رباعیات

گویند دل آئینهٔ آئین عجب ست
در روی رخ شاهدان خود بین عجب ست
در آئینه روی شاهدان نیست عجب
خود شاهد و خود آئینه و این عجب ست
این آئنه را داد جلا صورت تو
یک آئنه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آئنها
خود آمده پدید بی صورت تو

لائحه بست و هشتم

حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت

هر موجودی ساریست ولهذا قیل کل شی فیه کل شے صاحب گلشن راز گوید شعر

دل یک قطرہ را اگر بر شگافی		بموج آید ازو صد بحر صافی	

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز		اشیا همه دروی اندووی درهمه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید		باشد همه چیز مندرج درهمه چیز

لائحه بست ونهم

هر قدرت وفعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان درمی نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل فقط پس نسبت قدرت وفعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون می خوان ووجود وقدرت وفعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

از ما همه عجز نیستی مطلوب ست		هستی ز تو العش ز ما مسلوب ست
این اوست پدید آمده در صورت ما		این قدرت وفعل از ان بما منسوب ست
چون فرات تو منفی بود ایصاحب هش		از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش		ثبت للعرش اولا ثم انقش
وصافی خود بزعم حاسد تاکے		ترویج چنین متاع کاسد تاکے
تو معدومی خیال هستی از تو		فاسد باشد خیال فاسد تاکے

لائحه سی ام

چون صفات واحوال وافعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیاناً در بعضے از آنها شری ونقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست واز هر امر وجودے که شری

متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعیه

هر نعت که از قبیل خیرست و کمال ‌ ‌ ‌ باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شرست و وبال ‌ ‌ ‌ دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلاً مفسد ثمار ست و سرشت نسبت با ثمار شریت او نه ازان جهت ست که کیفیتی از کیفیات ست زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه ازان جهت است که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقهٔ خود و همچنین قتل مثلاً که سرشت شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات ست وآن امر عدمی ست الی غیر ذلک من الامثلة رباعیه

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل ‌ ‌ ‌ میدان بیقین که محض خیرست ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود ‌ ‌ ‌ پس شر همه مقتضای غیرست ای دل

لائحه سی و یکم

شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب الفصوص میفرماید که علم تابع ست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود ست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق ست در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل ست مر وجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابل ست مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل ست مر وجود را علی وجه الانقص متصف ست بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان ست در هر حقیقت که احکام وجوب غالب تر وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل ست و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حال ست

وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگرے آنست که بحسب عرف آنرا
علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی ایست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم
نمیدارند می بینیم اورا که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری
میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند و میگذرد الی
غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
بآن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی
سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها رباعیه

هستی بصفاتی که درو بود نهان — دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن — بر قدر قبول عین گشتست عیان

لائحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیتی
که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات
کامله او لکلها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشان ست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بود
نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست و در ضمن علم عالم بکلیات عین
علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی وجدانی عین
علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتیکه بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند عین
علمیت که لائق حال ایشان ست و علی هذا القیاس سائر الصفات والکمالات

رباعیه

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری	اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست ار نیست	در ضمن مظاہر از تقید عاری

لائحہ سی و سوم

حقیقت ہستی ذات حضرت حق ست سبحانہ و تعالیٰ و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظہار او مر خودش را متلبسہ بہذہ النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او تعینات ظاہرہ مرتبہ علی ہذا الاظہار آثار او رباعیہ

خود را بشیون ذات آن پردہ نشین	شد جلوہ دہ از مظاہر حسنی و دین
زین نکتہ کہ گفتم اے طلبگار یقین	ذات و صفت و فعل و اثر جملہ ببین

لائحہ سی و چہارم

کلام شیخ رضی اللہ عنہ در بعضے مواضع نصوص مشعر آنست کہ وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعہ مر وجود را مضاف بحضرت حق ست سبحانہ و تعالیٰ و در بعضے مواضع دیگر مشعر آنکہ انچہ مضاف بحضرت حق ست ہمین افاضہ وجود ست و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابتہ است و توفیق میان این دو سخن آنست کہ حضرت حق را سبحانہ دو تجلی ست یکی علمی غیبی کہ صوفیہ تعبیر ازان بفیض اقدس کردہ اند و آن عبارت ست از ظہور حق سبحانہ ازلاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شہادی وجودے کہ معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظہور وجود حق سبحانہ تعالیٰ منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلے اول ست و مظہر ست امر کمالاتے را کہ بہ تجلے اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافتہ بود

رباعیہ

یک جود تو نقش بستہ صد گونہ گدا	یک جود نصیب ہر یکی دادہ جدا
آن جود نخستین ازلاً بود بران	این جود پسین ہست ترتب ابدا

پس اضافت وجود وکمالات تابعہ مروجود را بحق سبحانہ تعالی باعتبار مجموع تجلیین ست و اضافت وجود بحق واضافت توابع آن باعتبار تجلی ثانیست زیرا کہ مترتب نمی شود بر تجلی ثانی الا افاضۂ وجود بر اعیان واظہار آنچہ اندراج یافتہ بود در ایشان بمقتضاے تجلے اول

رباعیہ

بشنو سخنے مشکل وسرے مغلق — ہر فعل وصفت کہ شد باعیان ملحق
از یک جہت آنجملہ مضافست بما — وز وجہ دگر جملہ مضافست بحق

تذییل چون مقصود ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیہ بود بر احاطۂ ذاتی حق سبحانہ تعالی وسریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاہ وطالبان صاحب انتباہ بشہود ہیچ ذات از مشاہدۂ جمال ذات او ذاہل نشوند وبظہور ہیچ صفت از مطالعۂ کمال صفات او غافل نگردند وانچہ مذکور شد در اداے این مقصود کافی بود وبتبیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار کردہ شد

رباعیات

جامی تن لن سخن طرازی تا چند — افسونگری وفسانہ سازی تا چند
اظہار حقائق بسخن ہست خیال — ای سادہ دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

در ژندۂ فقر عیب پوشی بہتر — در نکتۂ عشق تیز ہوشی بہتر
چون ہر رخ مقصود نقابست سخن — از گفت وشنید ما خموشی بہتر

ایضاً

تاکی چو دری اکردن افغان وخروش — یکدم شو ازین ہرزہ درآئی خموش
گنجینۂ درہاے حقائق نشوے — مادام کہ چون صدف نگردی ہمہ گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفتہ وسواس سخن — مپندار گر اہل دانشی پاس سخن

بگشای زبان بکشف اسرار وجود — کین دُر نشود سفته بالماس سخن

ایضاً

یک خط بهتر یکی بعیب اندر کش — وانگه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست — پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ایضاً

ای کرده غمش او فتاده چاکت بکفن — آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود در دگر پس ازین — لب را مگشا بنطق خاکت بدهن

ایضاً

جامی غم دوست را بعالم ندهی — با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام — خاموش که مرغ رام را رم ندهی

خاتمة الطبع از طرف علمای مطبع

لله الحمد والمنه که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات لطافت بنیان بنظم و نثر باهم دست و گریبان اسرار ارباب تصوف از هر لفظش عیان مملو از فوائد گرامی مسمی به لوائح جامی من تصنیف منیف قدوة السالکین زبدة العارفین افضل الفضلا اکمل الکملا مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی بخریدی خواهش ناظریان در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بماه مارچ سنه ۱۹۳۶ء مطابق ماه محرم الحرام سنه ۱۳۵۵ھ نوربخش اهل بصر شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر آفریدگاری را که سینهٔ عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل محبان
از نقش غیر خود پرداخته و درود وافر بر جان پاکیزهٔ خلاصهٔ موجودات خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی اللہ
علیه و علی آله وسلم که به تشریف خطاب وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ مشرف و مخصوص است
باد و بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان ای عزیز وفقک اللہ تعالی بما یحب و یرضی که
این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شد و منهاج العارفین نام نهاد تا مگر از
شنیدن و خواندن این کس را فائده حاصل آید بدان ای عزیز زنهار بغیر حق اعتماد نکنی تا
پشیمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ چیز مغرور مشو تا هلاک نگردی
دل از حرص خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز حق دوست مگیر
تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان نکنی کس را عیب مکن تا بعیب خود مبتلا نشوی غیبت
را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار
نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید از همه نومید شو تا امید تو بر آید کار با خلاص کن تا
جزا یابی غم دنیا مخور تا دل تو تباه نشود راستی ورز تا رستگار شوی گنه بر کس منه تا درگفت
نیفتی آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت منگر تا خوار نشوی از همت دنیا اندوهگین
مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو بستانند از همه جدا شو تا بحق برسی غم
فردا مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل بدنیا نگراید در امانت خیانت مکن بیهوده گوئی
را سر همه آفتها دان مزاح کردن عاقبت دخیم شمر منت بردار و منت منه نام را بخود راه
مده اگر در بند چیز کسانی خود را بندهٔ ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را کار
بزرگ دان عقوبت باندازهٔ گناه کن خلق را بخود امیدوار گردان در هر جائیکه باشی خدای
را حاضر دان و گستاخ مباش ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوتی دان زنان را بر مردان

در هیچ جا استوار مدان عهد را در حال سخط و رضا نیکو نگهدار چون با اهل دنیا نشینی دین را
فراموش مکن ترک گناه گیر اگر لقمهٔ حلال خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن تا
به بزرگی رسی از خلق عزلت کن تا بحق انس گیری شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین
خواهی ایمن باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی خدمت بزرگان کن
تا ببزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق به سپار تا بسامان شوی دست
در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی خود را هیچ قدر منه تا با قدر گردی از صحبت
اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگرے
خواهی همت بلند دار تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منه تا با قدر گردی بر حرف کس انگشت
منه تا مواخذ نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غره نشوی دل کس
مبشکن تا زبان زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از همه مفلس شو اگر محبت خواهی
بر در باش تا بگشایند در بند چیزے مباش تا آزاد شوی خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق
طلب تا بیابی حرمت نگهدار تا محترم شوی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودائے پیش گیر
که دران سودے کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول شوی کارے کن
که پشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر با کارے کار دیگران کن اگر بیکاری با همه نرمے و
مدارا کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی بار همه بکش تا محتشم گردی بر زیردستان
شفقت کن تا برهی در کارها آهستگی کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد دلها را دریاب تا خوشنودی
حق یابی بدخوئی ترک ده تا عیش بر تو تلخ نگردد در معامله سخت مپیچ تا خسته نگردی با همه
آسانی کن تا برهے دیگران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی درشتی بگذار تا نزدیک
همه دوست گردی یار همه باش اگر مرد راهی از خود طلب اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل
تو سیاه نگردد درماندگان را دریاب تا در تنهائی درگذار تا درگذارند از افتادگان مگذر تا در تنقیه
جز حق میندیش اگر طالبی خلاف ترک ده تا بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوے

افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هر کس منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر اگر لذت خواهی انصاف خلق بده تا ستمگار نشوی آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که حق پسندد آنکه با تو بدی کند با وے نیکی کن با قافله رو که رهزنان بسیار اند و دشمنان در کار اند سر برین در بنه یا برو و سر خود گیر سر بر خط فرمان نه اگر بندهٔ خودخواه مباش اگر دولت خواهی دوستی آن به که برائے خدا بود بار خود بر کس منه اگر عزت خواهی بزرگی بر هیچکس منه تا خوار نگردی جانباز در باز اگر صادقی در دریا فرو شو تا گوهر یابی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی رهبر طلب اگر رهروی راه خرابه گیر اگر عاشقے خود را مباش تا خود را باشی اندیشهٔ دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را در رنج بدار تا راحت یابی پند بشنو تا سود کنی خود را گم کن تا بجوینده بکوش تا بیابی در بالا یعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس نفس را استوار مدار که دروغگو است بحق پناه گیر تا خلاص یابی وقت را بشناس اگر صرافی نقد را بار مگیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج نگردے نفس را پاس دار تا بجان نرسی هوائے نفس را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت دنیا را خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشهٔ نه تا مختار گردی سودائی کن که حق سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلها را دریاب اگر هشیاری همه حال با ادب باش اگر مقبول شوی یاد دوست چندان کن که خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با قدر گردے کار باندیشه کن تا زیان نکنی از حق نصرت خواه تا یارے یابی بحق بگریز تا ز دشمن برهی یک همت باش تا جمعیت یابی یاد خدا موجب راحت است تا دانی بے یار شو تا یار یابی بیکس باش تا با کس باشی بیخود باش اگر یگانگے میخواهی بے همه باش تا بحق باشی والسلام